

شرح زندگانی یک فیلسوف بزرگ

دو هزار و سیصد و چهل سال پیش از این در یکی از بندرهای دریای سیاه موسوم به سینوپ که در آن زمان جزو متصرفات یونان بود مرد گمنامی زندگانی میکرد. نام اصلیش را کسی نمیدانست ولی چون از زنش مسن تر بود او را به اسم پدر هلن میخواندند. پدر هلن مردی بود ساده و خوش اخلاق و چون زنش جوان و زیبا و بسیار خوش پذیرائی بود مهمان زیاد بخانه آنها میرفت. بعضی از دوستان که سعادت آنها علاقه مخصوصی داشتند اغلب سرمایه کافی به پدر هلن میدادند که برای تجارت بممالک مجاور که در تصرف ایران آنوقت بود بروند و تحصیل معاش کنند از اینجهه هلن بیشتر ایام را تنها میزیست و همه زحمات پذیرائی دوستان و مهمانها بر عهده او بود.

گاهی پیر مرد بخانه مراجعت میکرد سرمایه را تمام کرده دست از پا درازتر ولی دوستان دست از دوستی بر نمیداشتند و همراهی خود را از او دریغ نمیکردند سرمایه اش را تجدید کرده باز روانه اش میداشتند. یکمرتبه غیبتش چند سال طول کشید در اینمدت غیبت، خداوند پسری به هلن کرامت فرمود دوستان نام او را دیوژن گذاردند (یعنی خداداد)

بیچاره هلن در اوایل باوجود دلداری دوستان خیلی وحشت داشت که اگر شوهرش بیاید چه جواب بگوید ولی همینکه دو سه سال گذشت دیگر جای ترس نبود زیرا واقعه کهنه شده و سن طفل را ممکن بود زیادتیر گفت که با تاریخ حرکت شوهر مطابقت کند و البته پیرمرد هم چون تجربه بسیار دارد اگر میامد خیلی دقت نمیکرد.

اما دیوژن بسن هیجده رسید و جوان زیبایی شد ولی هرگز پدر خود را ندید و از او نام و نشانی بدست نیامد. دیوژن خیلی غیرتمند و آتشی مزاج بود چون احتمال

میداد فیدياس که هفته‌ای سه چهار شب در اطاق مادرش میخوابد پدر او نباشد اغلب با خود میگفت چطور است که فیدياس در خانه خود همه‌گونه اسباب تجمل و آسایش دارد و بماجز قوت لایموت چیزی نمیدهد.

یکشب آتش غضبش شعله زده کارد درازی بدست گرفت و بیالین فیدياس و مادرش شتافت فریاد زد فیدياس اگر تو پدر من نیستی بگو تا خونت را بریزم! فیدياس با صدائی لرزان گفت البته که پدر توام!

این جواب خیلی بموقع شد، دست دیوژن را که با کارد مثل اجل بالای سر او معلق بود پائین آورد.

خشم دیوژن اندکی فرونشسته گفت حالا که تو پدر منی چرا باید در خانه خودت آنچه تجمل و اسباب رفاه داشته باشی و ما گرفتار سختی باشیم! این حرف بنظر مادرش هم منطقی آمد و با او هم صدا گشت. فیدياس بگناه خود اعتراف کرد و در همانشب نصف مال خود را به هلن و دیوژن وا گذاشت. بعدها دیوژن از زحمت تردید نسبت به اولادی فیدياس خلاص گشته وجدانش بکلی راحت شد.



دو هزار و سیصد سال پیش نیز مثل حالا برای علاج مرض کسالت که از بیکاری تولید میشود صحبت دوستان و عشق زنان و بخصوص قمار و بخت آزمائی معمول و وسیله تهیه این دواها نیز پول بوده.

دیوژن نروتمند شد کفش دوزی را رها کرد و مانند همه جوانهای متمول که محتاج بکار کردن نیستند مبتلا بمرض کسالت گردیده ناچار بمداوای مرض پرداخت. گرچه خلقی فوق العاده تند و خشن و قلبی سخت داشت و عاداتش پست بود معینا از دوستان صمیمی و زنان عاشق گروهی دور او جمع شدند زیرا فوق العاده بذال و قامتش موزون و صورتش دلکش بود. چون از صرف مال دریغ نمیداشت هر روز بر احترامش میافزود و شهرتش در شهرها میرفت. از هر

طرف بزبارت و ارادتش میشتافتند. وقتی بر آزابه دو چرخه که هشت اسب بر او بسته بود و خودش بسبک آترمان ایستاده میراند سوار شده از معابر میگذشت صدای تحسین عابربین بلند میشد. اطفال در عقبش دست شادی میزدند و فریاد میکردند زنده باد دیوژن!

رفته رفته قصه‌ها در اطرافش ایجاد شد تا جائیکه گفتند نطفه‌اش از کمان زیوس (خدای خدایان) رسته و بدست اپولو (رب‌النوع جنگ) در رحم مادرش قرار یافته و آتی نی (رب‌النوع عقل) آنرا پرورش داده و دایگی کرده است لیاقت حکومت دارد.

دیوژن بی نهایت مفتون و آرزومند ریاست بود ولی قوه آن فداکاری را که گاهی دست از گردن معشوقه و لب از لب جام بردارد نداشت بعلاوه مبتلا بقمار شده بود و قمار گرچه روز اول برای معالجه کسالت اختراع شده ولی همینکه عادت شد خود مرضی است بی دوا از آنجا که قمار با مکتب جمع نمیشود و دیوژن دست از قمار برنمیداشت دل از مکتب برداشت. هر قدر از مالش میکاست رشته محبت دوستان نازک میگشت و هر قدر موی صورتش تند میشد آتش عشق زنان فرو می نشست. دیوژن چون علم شناختن روح حیات بشر را نداشت ناچار بود آنرا بتجربه بیاموزد این بود که در ابتدا از این تغییر و سردی چیزی ملتفت نمیشد اغلب متغیر شده بر دوستان پرخاش میکرد و با زنان گاه درشتی و گاه عجز و لابه مینمود. گاه علوم انسانی و طبیعی را هرکس عاقلتر بود زودتر و هرکس کمتر عاقل و بیشتر بند احساسات بود دیرتر، بالاخره همه ترکش کردند تا آنکه روزی دیوژن تنها و محتاج شد.

پس از زندگانی در نعمت و عشرت، کار و زحمت بسیار دشوار است. با هزاران مشقت و عذاب روحی دکه قدیم را باز کرده چرم کهنه‌ای بدست گرفت و بسوراخ کردن آن مشغول شد ساعتی نگذشت یکی از عابربین او را شناخت فریاد زد آی دیوژن را ببینید!

صدای او عابربین جمع شدند، هر آن جمعیت زیادتر میشد بقسمیکه صفهای آخر اصلاً نمیدانستند مقصود از این اجتماع چیست. از قهقهه و تسخر حصار فضا پر بود.

در این ضمن یک صدائی از همه قویتر بلند شد که ساکت باشید! همه ساکت شدند.

دیوژن را با انگشت نشان داده گفت این بیچاره آنقدر احمق است که دو سال تمام من هر شب مهره تقلبی با خود داشتم و در قمار با او بکار میزدم و اغلب شبی صد درم میبردم حتی گاهی ملذت میشد و حرف نمیزد. . . . صدای خنده حضار گوش را کر میکرد.

دیوژن دقت کرده دید دیمتریوس آن دوست صمیمی است که از همه باو نزدیکتر بود. . . .

شنیدن این حرفها از دهان دیمتریوس پرده سیاهی را از جلو چشم دیوژن برداشت مثل آن بود که صد سال فلسفه تحصیل کرده ولی فهمیده باشد. بلند شد و با وقار و تأنی تمام پیراهن و شلوار خود را از تن درآورده لخت در مقابل جمعیت ایستاد و با صدائی قوی و تحکم آمیز گفت. مردم! مقصود من حاصل شد من از طرف خدایان مأمور بودم که شماها را امتحان کنم برای این کار خدایان مال و مکتب فراوان باختیار من گذاشتند همه را بانواع مختلف بهمان وسایل و طرق که معمول شما بشر است صرف کردم از طبقات مختلف افراد را دور خود جمع آوردم و اخلاق و افکار آنها را سنجیدم نگاه خواستم بدانم اگر دو مرتبه باینحال برگردم شما با من چه رفتار خواهید کرد. شما را خوب شناختم بدانید که قهر و غضب خدایان بزودی شما میرسد! هیچ چیز برای من غیر میسر نیست

ولی دیگر چیزی لازم ندارم حتی این جامه‌های خود را بشماها می‌بخشم و در پی اجرای اوامر خدایان میروم. . . .  
منظره برهنگی دیوژن و شنیدن و عده



آن

## منجم سلطنتی

منجم سلطنتی انگلستان عهده دار معروفترین و عالیترین مناصب ستاره شناسی است. وی رئیس رصدخانه معروف گرینیچ است که میزان وقت تمام دنیا را معلوم مینماید. منجم سلطنتی فعلی دکتر «هرالد اسپنسر جونز» است. وی اخیراً فاصله بین کره زمین و خورشید را حساب کرد که بالغ بر ۹۳۰۰۰۵۰۰۰۰ میل است. این حساب ممکن است تا فاصله حقیقی فقط ۹۰۰۰۰ میل اختلاف داشته باشد و ده بار از حساب قبلی که مأخذ فواصل فلکی بود دقیقتر است.

منجم سلطنتی در سال ۱۸۹۰ در لندن متولد شد و در دانشگاه کمبریج تحصیلات خود را به پایان رسانید. در سال ۱۹۱۳ معاون رصدخانه گرینیچ شد و از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۳ در دماغه امید جنوب افریقا منجم بود و از آن پس عهده دار مقام فعلی گردید.

این مقام در سال ۱۶۷۵ بوجود آمد و نخستین بار «ژان فلاستد» عهده دار آن شد.

دکتر اسپنسر جونز علاوه بر تحقیقات علمی کتب معروفی در کمال سادگی بزبان هوام نگاشته است. از جمله «زندگانی در سایر کرات» است. نامبرده از طرف شورای فرهنگی بریتانیا به ممالک زیادی از جمله ترکیه - فلسطین - مصر مسافرت نموده و راجع به کشفیات جدید در نجوم سخنرانی‌هایی ایراد کرده است.

غضب خدایان با آهنگ مخصوصیکه بیان گرد موی بر بدنها راست کرده از وحشت کسی را قدرت حرکت یا حرف نبود. دیوژن از دکه پائین آمد همه سر تعظیم فرود آورده کوچه دادند و او برفت . . . .

فکر میکرد انسانها در عین شرارت و شقاوت نهایت ابله و احمقند و هرکس از راهش بر آنها مسلط میشود منتها هر زمان و جائی مقتضیاتی دارد.

بعد از این بی‌قیدی و بی‌چیزی را شعار خود ساخته بهیچکس و بهیچ چیز اعتنا نمیکرد و بر خلاف همه مراسم و اداب رفتار مینمود خانه اختیار نمیکرد در خمره شکسته میخواست روز فانوس روشن کرده در کوچه و بازار بدنبال «آدم» میگشت.

بالاخره انقدر غیر از آنچه همه میکردند رفتار نمود که توجه عموم را بخود کشیده صیت فلسفه و شهرت بزرگیش چندان بلند شد که بزرگان بزیارتش میآمدند و در خانه خود بخدمتش میایستادند. خانمهای زیبا که بآموختن فلسفه عشقی داشتند بهمخواستار بگیش افتخار میکردند تا جائی رسید که اسکندر کبیر گفت اگر من اسکندر بودم میخواستم دیوژن باشم.

ولی یک درویش حقیقی روزی پنهانی به دیوژن گفت: فقیر، ما خود خواهی را از سوراخهای خرقات می‌بینیم . . . از کتاب آئینه آقای حجازی

## غزلی از شکسپیر

وقتی در نیت روزگار کهن وصف خوب رویانرا میخوانم  
و شیرین سخنان شیرین آفرین را در مدح پریشوشان  
و جوانمردان بشرح بهترین نکته زیبائی در دست  
و پا و لب و چشم و ابرو سرگرم می‌یابم می بینم آن  
قلمهای کهنه را در خور توانائی میبود که حتی حسن  
روی تو را صورت ببندند. آری هر مدیحه که گفته‌اند  
پیش‌گویی امروز کرده و حسن تو را از پیش کشیده‌اند.  
اما چون با چشم تصور میدیدند نمیتوانستند چنانکه  
سزد وصف جمالت کنند. ما که امروز بچشم حیرت  
در تو مینگریم چه فایده، زبان گفتن نداریم.  
(ترجمه م. ح)